

هفت وادی و چهار وادی  
اثر حضرت بهاء الله

\*

فهرست  
هفت وادی  
وادی طلب  
وادی عشق  
وادی معرفت  
وادی توحید  
وادی استغنا  
وادی حیرت  
وادی فقر حقیقی و فنای اصلی

\*

چهار وادی  
وادی اوّل  
وادی دوم  
وادی سوّم  
وادی چهارم

\*

## هفت وادی

ذكر الأسرار في معارج الأسفار لمن يريد ان يسافر الى الله المقتدر الغفار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اظهر الوجود من العدم و رقم على لوح الانسان من اسرار القدم و علمه من البيان ما لا يعلم و جعله كتاباً مبيناً لمن آمن و استسلم و اشهده خلق كل شىء في هذا الزمان المظلم الصيلم و انطقه في قطب البقاء على اللحن البديع في الهيكل المكرم ليشهد الكل في نفسه بنفسه في مقام تجلى ربه بأنه لا اله الا هو و ليصل الكل بذلك الى ذروة الحقايق حتى لا يشاهد احد شيئاً الا و قد يرى الله فيه اى رؤية تجليه المودعة في حقايق الأشياء والا أنه تعالى منزّه من ان يشهد او يرى لا تدركه الأبصار و هو يدرك الأبصار و هو اللطيف الخبير

و اصلى و اسلم على اول بحر تشعب من بحر الهويّة و اول صبح لاح عن افق الأحديّة و اول شمس اشرفت في سماء الأزليّة و اول نار اوقدت من مصباح القدميّة في مشكوة الواحديّة الذي كان احمد في ملكوت العالين و محمداً في ملا المقربين و محموداً في جيروت المخلصين و اياً ما تدعو فله الأسماء في قلوب العارفين و على آله و صحبه تسليماً كثيراً دائماً ابداً

و بعد قد سمعت ما غنت ورقاء العرفان على افنان سدرة فؤادك و عرفت ما غرّدت حمامة الايقان على اغصان شجرة قلبك كأتى وجدت رايحة الطيب عن قميص حبك و ادركت تمام لقائك في ملاحظة كتابك و لما بلغت اشاراتك في فنائك في الله و بقائك به و حبك احباء الله و مظاهر اسمائه و مطالع صفاته لذا اذكر لك اشارات قدسيّة شعشعانيّة من مراتب الجلال لتجذبك الى ساحة القدس و القرب و الجمال و توصلك الى مقام لا ترى في الوجود الا طلعة حضرة محبوبك و لن ترى الخلق الا كيوم لم يكن احد مذكوراً

و هي ما غنّ بلبل الأحديّة في الرياض الغوثيّة قوله و تظهر على لوح قلبك رقوم لطايف اسرار اتقوا الله يعلمكم الله و يتذكّر طائر روحك حظاير القدم و يطير في فضاء فاسلكى سبل ربك ذللاً بجناح الشوق و تجتنى من اثمار الأنس في بساتين كلّى من كل الثمرات انتهى

وعمرى يا حبيب لو تذوق هذه الثمرات من خضر هذه السنبلات التي نبتت في اراضى المعرفة عند تجلى انوار الذات في مرايا الأسماء و الصفات ليأخذ الشوق زمام الصبر و الاصطبار عن كفك و يهتزّ روحك من بوارق الأنوار و تجذبك من الوطن الترابى الى الوطن الاصلى الالهى في قطب المعانى و تصعدك الى مقام تطير في الهواء كما تمشى على التراب و تركض على الماء كما تركض

على الأرض فهنيئاً لى و لك و لمن سما الى سماء العرفان و صبا قلبه بما هبّ على رياض سرّه صبا  
الايقان من سبأ الرّحمن

و السّلام على من أتبع الهدى

بعد مراتب سیر سالکان را از مسکن خاکی بوطن الهی هفت رتبه معین نموده‌اند چنانچه بعضی  
هفت وادی و بعضی هفت شهر ذکر کرده‌اند و گفته‌اند که سالک تا از نفس هجرت ننماید و این اسفار  
را طی نکند ببحر قرب و وصال وارد نشود و از خمر بیمثال نچشد اول وادی طلب است مرکب این  
وادی صبر است که مسافر در این سفر بی صبر بجائی نرسد و بمقصود واصل نشود و باید هرگز  
افسرده نگردد اگر صدهزار سال سعی کند و جمال دوست نبیند پژمرده نشود زیرا مجاهدین کعبه فیما  
ببشارت لنهدیّهم سبلنا مسرورند و کمر خدمت در طلب بغایت محکم بسته‌اند و در هر آن از مکان  
غفلت بامکان طلب سفر کنند هیچ بندی ایشان را منع ننماید و هیچ پندی صدّ نکند

و شرط است این عباد را که دل را که منبع خزینه الهیه است از هر نقشی پاک کنند و از تقلید  
که از اثر آباء و اجداد است اعراض نمایند و ابواب دوستی و دشمنی را با کلّ اهل ارض مسدود کنند  
و طالب در این سفر بمقامی رسد که همه موجودات را در طلب دوست سرگشته ببیند چه  
یعقوبها ببیند که در طلب یوسف آواره مانده‌اند عالمی حبیب ببیند که در طلب محبوب دوانند و جهانی  
عاشق ملاحظه کند که در پی معشوق روان و در هر آنی امری مشاهده کند و در هر ساعتی بر سرّی  
مطلع گردد زیرا که دل از هر دو جهان برداشته و عزم کعبه جانان نموده و در هر قدمی اعانت  
غیبی او را شامل شود و جوش طلبش زیاده گردد

طلب را باید از مجنون عشق اندازه گرفت حکایت کنند که روزی مجنون را دیدند خاک  
می‌بیخت و اشک میریخت گفتند چه میکنی گفت لیلی را میجویم گفتند وای بر تو لیلی از روح پاک و  
تو از خاک طلب می‌کنی گفت همه جا در طلبش میکوشم شاید در جائی بجویم  
بلی در تراب ربّ الأرباب جستن اگرچه نزد عاقل قبیح است لکن بر کمال جدّ و طلب دلیل  
است من طلب شیناً و جدّ وجد

طالب صادق جز وصال مطلوب چیزی نجوید و حبیب را جز وصال محبوب مقصودی نباشد و  
این طلب طالب را حاصل نشود مگر بنثار آنچه هست یعنی آنچه دیده و شنیده و فهمیده همه را بنفی  
لا منفی سازد تا بشهرستان جان که مدینه الاّ است واصل شود همّتی باید تا در طلبش کوشیم و جهدی  
باید تا از شهد و صلّش نوشیم اگر از این جام نوش کشیم عالمی فراموش کنیم  
و سالک در این سفر بر هر خاکی جالس شود و در هر بلادی ساکن گردد از هر وجهی طلب  
جمال دوست کند و در هر دیار طلب یار نماید با هر جمعی مجتمع شود و با هر سرّی همسری نماید  
که شاید در سرّی سرّ محبوب ببیند و یا از صورتی جمال محبوب مشاهده کند

و اگر در این سفر باعانت باری از یار بی‌نشان نشان یافت و بوی یوسف گم‌گشته از بشیر  
احدیّه شنید فوراً بوادی عشق قدم گذارد و از نار عشق بگدازد در این شهر آسمان جذب بلند شود و  
آفتاب جهانتاب شوق طالع گردد و نار عشق برافروزد و چون نار عشق برافروخت خرمن عقل بکلی  
بسوخت

در این وقت سالک از خود و غیر خود بی‌خبر است نه جهل و علم داند نه شکّ و یقین نه  
صبح هدایت شناسد و نه شام ضلالت از کفر و ایمان هر دو در گریز و سمّ قاتلش دلپذیر اینست که  
عطار گفته

کفر کافر را و دین دین‌دار را

نرّه دردت دل عطار را

مرکب این وادی درد است و اگر درد نباشد هرگز این سفر تمام نشود و عاشق در این رتبه جز  
معشوق خیالی ندارد و جز محبوب پناهی نجوید و در هر آن صد جان رایگان در ره جانان دهد و در  
هر قدمی هزار سر در پای دوست اندازد

ای برادر من تا بمصر عشق در نیائی بیوسف جمال دوست واصل نشوی و تا چون یعقوب از  
چشم ظاهری نگذری چشم باطن نگشائی و تا بنار عشق نیفریزی بیار شوق نیامیزی  
و عاشق را از هیچ چیز پروا نیست و از هیچ ضرری ضرر نه از نار سردش بینی و از دریا  
خشکش یابی

نشان عاشق آن باشد که سردش بینی از دوزخ

نشان عارف آن باشد که خشکش بینی از دریا

عشق هستی قبول نکند و زندگی نخواهد حیوة در ممات ببند و عزّت از ذلّت جوید بسیار هوش  
باید تا لایق جوش عشق شود و بسیار سر باید تا قابل کمند دوست گردد مبارک گردنی که در کمندش  
افتد و فرخنده سری که در راه محبتش بخاک افتد پس ای دوست از نفس بیگانه شو تا به یگانه پی‌بری  
و از خاکدان فانی بگذر تا در آشیان الهی جای گیری نیستی باید تا نار هستی برافروزی و مقبول راه  
عشق شوی

نکند عشق نفس زنده قبول

نکند باز موش مرده شکار

عشق در هر آنی عالمی بسوزد و در هر دیار که علم برافرازد ویران سازد در مملکتش هستی  
را وجودی نه و در سلطنتش عاقلان را مقرّی نه نهنگ عشق ادیب عقل را ببلعد و لیبب دانش بشکرد  
هفت دریا بیاشامد و عطش قلبش نیفسرد و هل من مزید گوید از خویش بیگانه شود و از هر چه در  
عالم است کناره گیرد

## با دو عالم عشق را بیگانگی

اندر او هفتاد و دو دیوانگی

صدهزار مظلومان در کمندش بسته و صدهزار عارفان به تیرش خسته هر سرخی که در عالم بینی اثر قهرش دان و هر زردی که در رخسار بینی از زهرش شمر جز فنا دوائی نبخشد و جز در وادی عدم قدم نگذارد ولکن زهرش در کام عاشق از شهد خوشتر و فنایش در نظر طالب از صدهزار بقا محبوبتر است

پس باید بنار عشق حجابهای نفس شیطانی سوخته شود تا روح برای ادراک مراتب سید لولاک لطیف و پاکیزه گردد

نار عشقی بر فروز و جمله هستیها بسوز

پس قدم بردار و اندر کوی عشاقان گذار

و اگر عاشق بتأییدات خالق از منقار شاهین عشق بسلامت بگذرد در مملکت معرفت وارد شود و از شک بیقین آید و از ظلمت ضلالت هوی بنور هدایت تقوی راجع گردد و چشم بصیرتش باز شود و با حبیب خود بر از مشغول گردد در حقیقت و نیاز بگشاید و ابواب مجاز دربند در این رتبه قضا را رضا دهد و جنگ را صلح ببند و در فنا معانی بقا درک نماید و بچشم سر و سر در آفاق ایجاد و انفس عباد اسرار معاد ببند و حکمت صمدانی را بقلب روحانی در مظاهر نامتناهی الهی سیر فرماید در بحر قطره ببند و در قطره اسرار بحر ملاحظه کند

دل هر ذره‌ئی که بشکافی

آفتابیش در میان بینی

و سالک در این وادی در آفرینش حقّ به بینش مطلق مخالف و مغایر نبیند و در هر آن ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور گوید در ظلم عدل ببند و در عدل فضل مشاهده کند در جهل علمها مستور ببند و در علمها صدهزار حکمتها آشکار و هویدا ادراک نماید و قفس تن و هوی را بشکند و بنفس اهل بقا انس گیرد بنردبانهای معنوی صعود نماید و بسماء معانی بشتابد در فلک سنریهم آیاتنا فی الأفاق و فی انفسهم ساکن شود و بر بحر حتّی یتبین لهم انه الحقّ سایر گردد و اگر ظلمی ببند صبر نماید و اگر قهر ببند مهر آرد

حکایت کنند عاشقی سالها در هجر معشوقش جان میبخت و در آتش فراقش میگذاخت از غلبه عشق صدرش از صبر خالی ماند و جسمش از روح بیزاری جست و زندگی در فراق را از نفاق میسرمد و از آفاق بغایت در احتراق بود چه روزها که از هجرش راحت نجسته و بسا شبها که از دردش نخفته از ضعف بدن چون آهی گشته و از درد دل چون وای شده بیک شربه وصلش هزار

جان رایگان میداد و میسر نمیشد طبیبان از علاجش درماندند و مؤانسان از انشش دوری جستند بلی  
مریض عشق را طبیب چاره نداند مگر عنایت حبیب دستش گیرد

باری عاقبت شجر رجایش ثمر یأس بخشید و نار امیدش بیفسرد تا آنکه شبی از جان بیزار شد  
و از خانه ببازار رفت ناگاه او را عسسی تعاقب نمود او از پیش تازان و عسس از پی دوان تا آنکه  
عسسها جمع شدند و از هر طرف راه فرار بر آن بیقرار بستند و آن فقیر از دل مینالید و باطراف  
میدوید و با خود میگفت این عسس عزرائیل من است که باین تعجیل در طلب من است و یا شداد بلاد  
است که در کین عباد است آن خسته تیر عشق بپا دوان بود و بدل نالان تا بدیوار باغی رسید و بهزار  
زحمت و محنت بالای دیوار رفت دیواری بغایت بلند دید از جان گذشت و خود را در باغ انداخت  
دید معشوقش در دست چراغی دارد و تفحص انگشتی مینماید که از او گم شده بود چون آن  
عاشق دلداده معشوق دلبرده را دید آهی برکشید و دست بدعا برداشت که ای خدا این عسس را عزت  
ده و دولت بخش و باقی دار که این عسس جبرئیل بود که دلیل این علیل گشت و یا اسرافیل بود که  
حیوةبخش این ذلیل شد

و آنچه گفت فی الحقیقه درست بود زیرا ملاحظه شد که این ظلم منکر عسس چه قدر عدلها در  
سر داشت و چه رحمتها در پرده پنهان نموده بود بیک قهر تشنه صحرای عشق را ببحر معشوق  
واصل نمود و ظلمت فراق را بنور وصال روشن فرمود و بعیدی را ببستان قرب جای داد و علیلی را  
بطیب قلب راه نمود

حال آن عاشق اگر آخرین بود در اول بر عسس رحمت مینمود و دعایش میگفت و آن ظلم را  
عدل میدید چون از آخر محجوب بود در اول ناله آغاز نمود و بشکایت زبان گشود و لکن مسافران  
حدیقه عرفان چون آخر را در اول بینند لهذا در جنگ صلح و در قهر آشتی ملاحظه کنند  
و این رتبه اهل این وادی است و اهل وادیهای فوق این وادی اول و آخر را یک بینند بلکه نه  
اول بینند و نه آخر لا اول و لا آخر بینند بلکه اهل مدینه بقا که در روضه خضرا ساکنند لا اول و لا آخر  
هم نبینند از اولها در گریزند و باخرها در ستیز زیرا که عوالم اسماء را طی نموده اند و از عوالم  
صفات چون برق در گذشته اند چنانچه میفرماید کمال التوحید نفی الصفات عنه و در ظل ذات مسکن  
گرفته اند

اینست که خواجه عبدالله قدس الله تعالی سرّه العزیز در این مقام نکته دقیقی و کلمه بلیغی در  
معنی اهدنا الصراط المستقیم فرموده اند و آن اینست که بنمای بما راه راست یعنی بمحبت ذات خود  
مشرف دار تا از التفات بخود و غیر تو آزاد گشته بنمایی گرفتار تو گردیم جز تو ندانیم جز تو نبینیم  
و جز تو نبندیشیم

بلکه از این مقام هم بالا روند چنانچه میفرماید المحبّة حجاب بین المحبّ و المحبوب بیش از این گفتن مرا دستور نیست

در این وقت صبح معرفت طالع شد و چراغهای سیر و سلوک خاموش گشت

و هم موسی با همه نور و هنر

شد از آن محجوب تو بی پر مپر

اگر اهل راز و نیازی بپره‌های همّت اولیا پرواز کن تا اسرار دوست بینی و بانوار محبوب

رسی انا لله و انا الیه راجعون

و سالک بعد از سیر وادی معرفت که آخر مقام تحدید است باوّل مقام توحید واصل شود و از کأس تجرید بنوشد و در مظاهر تفرید سیر نماید در این مقام حجاب کثرت بردرد و از عوالم شهوت برپرد و در سماء وحدت عروج نماید بگوش الهی بشنود و بچشم ربّانی اسرار صنع صمدانی ببیند بخلوت‌خانه دوست قدم گذارد و محرم سراق محبوب شود و دست حقّ از جیب مطلق برآرد و اسرار قدرت ظاهر نماید وصف و اسم و رسم از خود نبیند وصف خود را در وصف حقّ ببیند و اسم حقّ را در اسم خود ملاحظه نماید همه آوازه‌ها از شه داند و جمیع نغمات را از او شنود بر کرسی قلّ کلّ من عند الله جالس شود و بر بساط لا حول و لا قوّة الا بالله راحت گیرد و در اشیاء بنظر توحید مشاهده کند و اشراق تجلیّ شمس الهی را از مشرق هویت بر همه ممکنات یکسان ببیند و انوار توحید را بر جمیع موجودات موجود و ظاهر مشاهده کند

و معلوم آن جناب بوده که جمیع اختلافات عوالم کون که در مراتب سلوک سالک مشاهده میکند از نظر خود سالک است مثالی در این مقام ذکر میشود تا این معنی تمام معلوم گردد ملاحظه در شمس ظاهری فرمائید که بر همه موجودات و ممکنات بیک اشراق تجلیّ مینماید و افاضه نور بامر سلطان ظهور بر همه اشیاء میفرماید ولکن در هر محلّ باقتضای استعداد آن محلّ ظاهر میشود و اعطای فیض میکند مثل اینکه در مرآت بقرصها و هیئتها جلوه مینماید و این بواسطه لطافت خود مرآت است و در بلور نار احداث میکند و در سایر اشیاء همان اثر تجلیّ ظاهر است نه قرص و بان اثر هر شیء را بامر مؤثر بااستعداد او تربیت میکند چنانچه مشاهده میکنید

و همچنین الوان هم باقتضای محلّ ظاهر میشود مثل اینکه در زجاجه زرد تجلیّ زرد و در سفید تجلیّ سفید و در سرخ تجلیّ سرخ ملاحظه میشود پس این اختلافات از محلّ است نه از اشراق ضیاء و اگر محلّ مانع داشته باشد مثل جدار و سقف آن محلّ بالمرّه از تجلیّ شمس محروم ماند و آفتاب بر او نتابد

این است که بعضی از نفوس ضعیفه چون اراضی معرفت را بجدار نفس و هوی و حجاب غفلت و عمی حایل نمودند لهذا از اشراق شمس معانی و اسرار محبوب لایزالی محجوب ماندند و از

جوهر حکمت دین مبین سید المرسلین دور مانده‌اند و از حرم جمال محروم شدند و از کعبه جلال مهجور این است رتبه اهل زمان

و اگر بلبلی از گل نفس برخیزد و بر شاخسار گل قلب جای گیرد و بنغمات حجازی و آوازهای خوش عراقی اسرار الهی ذکر نماید که حرفی از آن جمیع جسد‌های مرده را حیوة تازه جدید بخشد و روح قدسی بر عظام رمیمه ممکنات مبذول دارد هزار چنگال حسد و منقار بغض بینی که قصد او نمایند و با تمام جدّ در هلاکش کوشند

بلی جعل را بوی خوش ناخوش آید و مزکوم را رایحه طیب ثمر ندهد اینست که برای ارشاد عوام گفته‌اند

دفع کن از مغز و از بینی زکام

تا که ریح الله در آید در مشام

باری اختلاف محلّ واضح و مبرهن شد و اما نظر سالک وقتی در محلّ محدود است یعنی در زجاجات سیر مینماید اینست که زرد و سرخ و سفید بیند باین جهت است که جدال بین عباد برپا شده و عالم را غبار تیره از انفس محدوده فراگرفته و بعضی نظر باشراق ضوء دارند و برخی که از خمر وحدت نوشیدند جز شمس چیزی نبینند

پس بسبب سیر این سه مقام مختلف فهم سالکین و بیان ایشان مختلف میشود اینست که اثر اختلاف در عالم ظاهر شده و میشود زیرا که بعضی در رتبه توحید واقفند و از آن عالم سخن گویند و برخی در عوالم تحدید قائمند و بعضی در مراتب نفس و برخی بالمره محتجبند اینست که جهّال عصر که از پرتو جمال نصیب نبرده‌اند بیعضی مقال تکلم مینمایند و در هر عصر و زمان بر اهل لجه توحید وارد می‌آورند آنچه را که خود بآن لایق و سزاوارند و لو یؤاخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی ظهرها من دابة ولكن يؤخرهم الی اجل مسمی

ای برادر من قلب لطیف بمنزله آینه است آن را بصیقل حبّ و انقطاع از ما سوی الله پاک کن تا آفتاب حقیقی در آن جلوه نماید و صبح ازلی طالع شود و معنی لا یسعی ارضی و لا سمائی ولكن یسعی قلب عبدي المؤمن را آشکار و هویدا بینی و جان در دست گیری و بهزار حسرت نثار یار تازه نمائی

و چون انوار تجلی سلطان احدیه بر عرش قلب و دل جلوس نمود نور او در جمیع اعضا و ارکان ظاهر میشود آن وقت سرّ حدیث مشهور سر از حجاب دیجور برآورد لازال العبد یتقرّب الی بالنوافل حتی احبته فاذا احبته کنت سمعه الّذی یسمع به الخ زیرا که صاحب بیت در بیت خود تجلی نموده و ارکان بیت همه از نور او روشن و منور شده و فعل و اثر نور از منیر است اینست که همه



باو حرکت نمایند و باراده او قیام کنند و اینست آن چشمه که مقرّبین از آن مینوشند چنانچه میفرماید  
عیناً یشرب بها المقرّبون

و دیگر آنکه مبدا در این بیانات رایحه حُلُول و یا تنزّلات عوالم حقّ در مراتب خلق رود و بر  
آن جناب شبهه شود زیرا که حقّ بذاته مقدّس است از صعود و نزول و از دخول و خروج لمیزل از  
صفات خلق غنی بوده و خواهد بود و نشناخته او را احدی و بکنه او راه نیافته نفسی کلّ عرفا در  
وادی معرفتش سرگردان و کلّ اولیا در ادراک ذاتش حیران منزّه است از ادراک هر مدرکی و  
متعالی است از عرفان هر عارفی السبیل مسدود و الطّلب مردود دلیله آیاته و وجوده اثباته

اینست که عاشقان روی جانان گفته‌اند یا من دلّ علی ذاته بذاته و تنزّه عن مجانسه مخلوقاته عدم  
صرف کجا تواند در میدان قدم اسب دواند و سایه فانی کجا بخورشید باقی رسد حبیب لولاک ما  
عرفناک فرموده و محبوب او ادنی ما بلغناک گفته

بلی این ذکرها که در مراتب عرفان ذکر میشود معرفت تجلیات آن شمس حقیقت است که در  
مرا یا تجلی میفرماید و تجلی آن نور در قلوب هست ولکن بحجبات نفسانیّه و شئونات عرضیه  
محبوب است چون شمع زیر فانوس حدید چون فانوس مرتفع شد نور شمع ظاهر گردد  
و همچنین چون خرق حجبات افکیّه از وجه قلب نمائی انوار احدیه طالع شود

پس معلوم شد که از برای تجلیات هم دخول و خروج نیست تا چه رسد بآن جوهر وجود و سرّ  
مقصود ای برادر من در این مراتب از روی تحقیق سیر نما نه از روی تقلید و سالک را دورباش  
کلمات منع نکند و هیمنه اشارات صدّ ننماید

پرده چه باشد میان عاشق و معشوق

سدّ سکندر نه مانع است و نه حایل

اسرار بسیار و اغیار بیشمار سرّ محبوب را دفترها کفایت نکند و باین الواح اتمام نیابد با اینکه  
حرفی بیش نیست و رمزی بیش نه العلم نقطه کثرها جاهلون

و از همین مقام اختلافات عوالم را هم ملاحظه کن اگرچه عوالم الهی نامتناهی است ولکن  
بعضی چهار رتبه ذکر نموده‌اند عالم زمان و آن آن است که از برای آن اول و آخر باشد و عالم دهر  
یعنی اول داشته باشد و آخرش پدید نباشد و عالم سرمد که اولی ملاحظه نشود و آخرش مفهوم شود و  
عالم ازل که نه اولی مشاهده شود و نه آخری اگرچه در این بیانات اختلاف بسیار است اگر تفصیل  
ذکر شود کسالت افزاید چنانچه بعضی عالم سرمد را بی ابتدا و انتها گفته‌اند و عالم ازل را غیب منیع  
لایدرک ذکر نموده‌اند و بعضی عوالم لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت گفته‌اند

و سفرهای سبیل عشق را چهار شمرده‌اند من الخلق الی الحقّ و من الحقّ الی الخلق و من

الخلق الی الخلق و من الحقّ الی الحقّ

و همچنین بسیار بیانات از عرفا و حکمای قبل هست که بنده متعرض نشدم و دوست ندارم انکار قبل بسیار اظهار شود زیرا که اقوال غیر را ذکر نمودن دلیل است بر علوم کسبی نه بر موهبت الهی و لکن اینقدر هم که ذکر شد بواسطه عادت ناس است و تأسی باصحاب و علاوه بر این در این رساله این بیانات نگنجد و عدم اقبال بذکر اقوال ایشان نه از غرور است بل بواسطه ظهور حکمت و تجلی موهبت است

### گر خضر در بحر کشتی را شکست

صد درستی در شکست خضر هست

والا این بنده خود را در ساحت یکی از احبای خدا معدوم میدانم و مفقود می‌شمرم تا چه رسد در بساط اولیا فسبحان ربی الاعلی و از اینها گذشته مقصود ذکر مراتب سیر سالکین است نه بیان اختلاف اقوال عارفین

اگرچه مثال مختصری در اول و آخر عالم نسبی و اضافی زده شد مجدداً مثال دیگر ذکر میشود تا تمام معانی در قمیص مثالی ظاهر شود مثلاً آن جناب در خود ملاحظه فرمایند که نسبت بیسر خود اولند و نسبت بپدر خود آخر و در ظاهر حکایت از ظاهر قدرت میکنید در عوالم صنع الهی و در باطن بر اسرار باطن که ودیعه الهیه است در شما پس اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت باین معنی که ذکر شد بر شما صادق میآید تا در این چهار رتبه که بشما عنایت شده چهار رتبه الهیه را ادراک فرمائید تا بلبل قلب بر جمیع شاخسارهای گل وجود از غیب و شهود ندا کند بآنه هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن

و این ذکرها در مراتب عوالم نسبت ذکر میشود والا آن رجالی که بقدمی عالم نسبت و تقیید را طی نموده‌اند و بر بساط خوش تجرید ساکن شده‌اند و در عالمهای اطلاق و امر خیمه برافراخته‌اند جمیع این نسبتها را بناری سوخته‌اند و همه این الفاظ را بنمی محو نموده‌اند و در یم روح شناوری مینمایند و در هوای قدس نور سیر میکنند دیگر الفاظ در این رتبه کجا وجود دارد تا اول یا آخر یا غیر اینها معلوم شود و مذکور آید در این مقام اول نفس آخر و آخر نفس اول است

آتشی از عشق در جان برفروز

سر بسر فکر و عبارت را بسوز

ای دوست من در خود ملاحظه فرما که اگر پدر نمیشدی و پسر ندیده بودی این الفاظ هم نشنیده بودی پس حال همه را فراموش کن تا در مصطفی توحید نزد ادیب عشق بیاموزی و از انا به راجعون رجعت کنی و از وطن مجازی بمقام حقیقی خود واصل گردی و در ظل شجره دانش ساکن شوی ای عزیز نفس را فقیر نما تا در عرصه بلند غنا وارد شوی و جسد را دلیل کن تا از شریعه عزت بیاشامی و بجمیع معانی اشعار که سؤال فرمودی بررسی

پس معلوم شد که این مراتب بسته بسیر سالک است و در هر مدینه عالمی بیند و در هر وادی بچشمهائی رسد و در هر صحرا نغمهائی شنود ولی شاهباز هوای معنوی را شهنزاهای بدیع روحانی در دل است و مرغ عراقی را آوازهای خوش حجازی در سر ولکن مستور بوده و مستور خواهد بود  
گر بگویم عقلمها بر هم زند

ور نویسم بس قلمها بشکنند

و السلام علی من قطع هذا السفر الأعلى و اتبع الحق بأنوار الهدی  
و سالک بعد از قطع معارج این سفر بلند اعلی در مدینه استغنا وارد میشود و در این وادی نسیم استغنا الهی را بیابد که از بیدای روح میوزد و حجابهای فقر را میسوزد و یوم یغنی الله کلاً من سعته را بچشم ظاهر و باطن در غیب و شهادت اشیاء مشاهده فرماید از حزن بسرور آید و از غم بفرح راجع شود قبض و انقباض را ببسط و انبساط تبدیل نماید

مسافران این وادی اگر در ظاهر بر خاک ساکنند اما در باطن بر رفرع معانی جالس و از نعمتهای بی‌زوال معنوی مرزوقند و از شرابه‌های لطیف روحانی شارب  
زبان در تفصیل این سه وادی عاجز است و بیان بغایت قاصر قلم در این عرصه قدم نگذارد و مداد جز سواد ثمر نیارد بلبل قلب را در این مقامات نواهای دیگر است و اسرار دیگر که دل از آن بجوش آید و روح در خروش ولکن این معمّای معانی را دل بدل باید گفت و سینه بسینه باید سپرد  
حال عارفان دل بدل تواند گفت

این نه شیوه قاصد وین نه حدّ مکتوب است

و اسکت عجزاً عن امور کثیرة

بنطقی لن تحصی و لو قلت قلت

ای رفیق تا بحدیقه این معانی نرسی از خمر باقی این وادی نچشی و اگر چشی از غیر چشم پوشی و از باده استغنا بنوشی و از همه بگسلی و باو پیوندی و جان در رهش بازی و روان رایگان برافشانی اگرچه گیری در این مقام نیست تا چشم پوشی کان الله و لم یکن معه من شیء زیرا که سالک در این رتبه جمال دوست را در هر شیء بیند از نار رخسار یار بیند و در مجاز رمز حقیقت ملاحظه کند و از صفات سرّ هویت مشاهده نماید زیرا پرده‌ها را باهی سوخته و حجابها را بنگاهی برداشته ببصر حدید در صنع جدید سیر نماید و بقلب رقیق آثار دقیق ادراک کند و جعلنا الیوم بصرک  
حدیداً شاهد مقال و کافی احوال است

و سالک بعد از سیر مراتب استغنا بحت در وادی حیرت وارد میشود و در بحرهای عظمت غوطه میخورد و در هر آن بر حیرتش می‌افزاید گاهی هیکل غنا را نفس فقر می‌بیند و جوهر استغنا را صرف عجز گاهی محو جمال ذی الجلال میشود و گاهی از وجود خود بیزار این صرصر حیرت

چه درختهای معانی را که از پا انداخت و چه نفوسها را که از نفس برانداخت زیرا که این وادی سالک را در انقلاب آورد ولکن این ظهورات در نظر واصل بسیار محبوب و مرغوب است و در هر آن عالم بدیعی ببند و خلق جدیدی مشاهده کند و حیرت بر حیرت افزاید و محو صنع جدید سلطان احدیّه شود

بلی ای برادر اگر در هر خلقی تفکر نمائیم صدهزار حکمت بالغه بینیم و صدهزار علوم بدیعه بیاموزیم از جمله مخلوقات نوم است ملاحظه کن چه قدر اسرار در آن ودیعه گذاشته شده و چه حکمتها در آن مخزون گشته و چه عوالم در آن مستور مانده ملاحظه فرمائید که شما در بیٹی میخوابید و درهای آن بیت بسته است یکمرتبه خود را در شهر بعیدی مشاهده میکنید بی حرکت رجل و تعب جسد بآن شهر داخل میشوید و بی زحمت چشم مشاهده میکنید و بی محنت گوش میشنوید و بی لسان تکلم مینمائید و شاید آنچه امشب دیده‌اید ده سال بعد در عالم زمان بحسب ظاهر بعینه می‌بینید

حال چند حکمت است که در این نوم مشهود است و غیر اهل این وادی بر کما هی ادراک نمیکنند اول آنکه آن چه عالم است که بی چشم و گوش و دست و لسان حکم همه اینها در آن معمول میشود و ثانی آنکه در عالم ظهور اثر خواب را امروز مشاهده میکنی ولکن این سیر را در عالم نوم ده سال قبل دیده حال ملاحظه نما فرق این دو عالم و اسرار مودعه آن را تا بتأییدات الهی بمکاشفات سبحانی فایز شوی و پی بعوالم قدس بری

و این آیات را حضرت باری در خلق گذاشته تا محتجبین انکار اسرار معاد نکنند و آنچه را وعده داده شده‌اند سهل نشمرند مثل اینکه بعضی تمسک بعقل جسته و آنچه بعقل نیاید انکار نمایند و حال آنکه هرگز عقول ضعیفه همین مراتب مذکوره را ادراک نکند مگر عقل کلی ربّانی عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن محیط

عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار

و این عوالم کلّ در وادی حیرت دست دهد و مشاهده گردد و سالک در هر آن زیادتی طلب نماید و کسل نشود اینست که سید اولین و آخرین در مراتب فکرت و اظهار حیرت ربّ زدن فیک تحیراً فرموده

و همچنین تفکر در تمامیت خلق انسان کن که این همه عوالم و این همه مراتب در او مطوی و مستور شده است

أ تحسب أنّک جرم صغیر

و فیک انطوی العالم الأكبر

پس جهدی باید که رتبه حیوانی را معدوم کنیم تا معنی انسانی ظاهر شود

و همچنین لقمان که از چشمه حکمت نوشیده و از بحر رحمت چشیده بپسرش ناتان بجهت اثبات مقامات حشر و موت همین خواب را دلیل آورده و مثل زده در این مقام ذکر مینمائیم تا ذکر از آن جوان مصطبّه توحید و پیر مراتب تعلیم و تجرید از این بنده فانی باقی بماند فرمود ای پسر اگر قادر باشی که خوابی پس قادری بر آنکه نمیری و اگر بتوانی بعد از خواب بیدار نشوی میتوانی که بعد از مرگ محشور نگردی

ای دوست دل که محلّ اسرار باقیه است محلّ افکار فانیه مکن و سرمایه عمر گرانمایه را باشتغال دنیای فانیه از دست مده از عالم قدسی بتراب دل مبنده و اهل بساط انسی وطن خاکی میسند باری ذکر این مراتب را انتهائی نه و این بنده را از صدمه اهل روزگار احوالی نه این سخن ناقص بماند و بی‌قرار  
دل ندارم بی‌دلم معذور دار

قلم ناله میکند و مداد می‌گریزد و جیحون دل خون موج میزند لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و السلام علی من اتبع الهدی

و سالک بعد از ارتقای بمراتب بلند حیرت بوادی فقر حقیقی و فنای اصلی وارد شود و این رتبه مقام فنای از نفس و بقای بالله است و فقر از خود و غنای بمقصود است و در این مقام که ذکر فقر میشود یعنی فقیر است از آنچه در عالم خلق است و غنی است بآنچه در عوالم حقّ است زیرا که عاشق صادق و حبیب موافق چون بلقای محبوب و معشوق رسید از پرتو جمال محبوب و آتش قلب حبیب ناری مشتعل شود و جمیع سرادقات و حجابات را بسوزاند بلکه آنچه با او است حتی مغز و پوست محترق گردد و جز دوست چیزی نماند  
چون تجلی کرد اوصاف قدیم

پس بسوزد وصف حادث را کلیم

و در این مقام واصل مقدّس است از آنچه متعلّق بدنیا است پس اگر در نزد واصلین بحر وصال از اشیاء محدوده که متعلّق بعالم فانیه است یافت نشود چه از اموال ظاهریّه باشد و چه از تفکرات نفسیه بآسی نیست زیرا که آنچه نزد خلق است محدود است بحدود ایشان و آنچه نزد حقّ است مقدّس از آن این بیان را بسیار فکر باید تا پایان آشکار شود انّ الأبرار یشریون من کأس کان مزاجها کافورا اگر معنی کافور معلوم شود مقصود حقیقی معلوم گردد این مقام از فقر است که میفرماید الفقر فخری و از برای فقر باطنی و ظاهری مراتبها و معنیها است که ذکر آن را مناسب این مقام ندیدم لهذا بعهدّه وقتی گذاشتم تا خدا چه خواهد و قضا چه امضا نماید

و این مقام است که کثرات کلّ شیء در سالک هالک شود و طلعت وجه از مشرق بقا سر از غطا بیرون آورد و معنی کلّ شیء هالک الا وجهه مشهود گردد

ای حبیب من نعمات روح را بجان و دل گوش کن و چون بصر حفظش نما که همیشه ایام معارف الهی بمثابه ابر نیسانی بر اراضی قلوب انسانی جاری نیست اگرچه فیض فیاض را تعطیلی و تعویقی نه و لکن هر زمان و عصر را رزقی معلوم و نعمتی مقدر است و بقدر و اندازه افاضه میشود و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم سبحانه رحمت جانان جز بر ریاض جان نبارد و در غیر بهاران این کرم نفرماید فصول دیگر را از این فضل اکبر نصیبی نیست و اراضی جزره را از این کرم قسمتی نه

ای برادر هر بحری لؤلؤ ندارد و هر شاخی گل نیارد و بلبل بر آن نسراید پس تا بلبل بوستان معنوی بگلستان الهی بازنگشت و انوار صبح معانی بشمس حقیقی راجع نشد سعی کنید که شاید در این گلخن فانی بوئی از گلشن باقی بشنوید و در ظلّ اهل این مدینه جاوید بمانید و چون باین رتبه بلند اعلی رسیدی و باین درجه عظمی فایز شدی یار بینی و اغیار فراموش کنی یار بی پرده از در و دیوار

در تجلی است یا اولی الأبصار

از قطره جان گذشتی و ببحر جانان واصل شدی این است مقصودی که طلب فرمودی انشاءالله بآن فایز شوی

در این مدینه حجابات نور هم خرق میشود و زایل میگردد لا لجماله حجاب سوی النور و لا لوجهه نقاب الا الظهور ای عجب که یار چون شمس آشکار و اغیار در طلب زخارف و دینار بلی از شدت ظهور پنهان مانده و از کثرت بروز مخفی گشته حقّ عیان چون مهر رخشان آمده حیف کاندن شهر کوران آمده

در این وادی سالک مراتب وحدت وجود و شهود را طی نماید و بوحدتی که مقدّس از این دو مقام است واصل گردد احوال پی باین مقال برد نه بیان و جدال و هر کس در این محفل منزل گزیده و یا از این ریاض نسیمی یافته میداند چه عرض میشود و سالک باید

در جمیع این اسفار بقدر شعری از شریعت که فی الحقیقه سرّ طریقت و ثمره شجره حقیقت است انحراف نورزد و در همه مراتب بذیل اطاعت اوامر متشبّث باشد و بحبل اعراض از مناهی متمسک تا از کأس شریعت مرزوق شود و بر اسرار حقیقت واقف گردد

و هر چه از بیانات این بنده که مفهوم نشود و تزلزلی احداث کند باید مجدّد سؤال شود تا شبهه نماند و مقصود چون طلعت محبوب از مقام محمود ظاهر گردد

و این اسفار که آن را در عالم زمان انتهائی پدید نیست سالک منقطع را اگر اعانت غیبی برسد و ولیّ امر مدد فرماید این هفت رتبه را در هفت قدم طیّ نماید بلکه در هفت نفس بلکه در یک نفس اذا شاء الله و اراد ذلك من فضله على من يشاء

طایران هوای توحید و واصلان لجهّ تجرید این مقام را که مقام بقاء بالله است در این مدینه منتهی رتبه عارفان و منتهی وطن عاشقان شمرده‌اند و نزد این فانی بحر معنی این مقام اول شهر بند دل است یعنی اول ورود انسان است بمدینه قلب و قلب را چهار رتبه مقرر است اگر اهلش یافت شد مذکور آید

چون قلم در وصف این حالت رسید

هم قلم بشکست و هم کاغذ درید

و السلام

ای حبیب من این غزال صحرای احدیه را کلابی چند در پی و این بلبل بستان صمدیه را منقاری چند در تعاقب و این طایر هوای الهی را غراب کین در کمین و این صید برّ عشق را صیاد حسد در عقب

ای شیخ همّت را زجاج کن که شاید این سراج را از بادهای مخالف حفظ نماید اگرچه این سراج را امید چنان است که در زجاجه الهی مشتعل و در مشکوه معنوی برافروزد زیرا گردنی که بعشق بلند شد البته بشمشیر افتد و سری که بحبّ برافراخت البته بباد رود و قلبی که بذکر محبوب پیوست البته پر خون گردد فنعم ما قال

عش خالیاً فالحبّ راحته عناً

فأوله سقم و آخره قتل

و السلام علی من اتّبع الهدی

آنچه از بدایع فکر در معنی طیر معروف که بفارسی کنجشک مینامند ذکر فرمودند معلوم و محقق شد گویا بر اسرار معانی واقف شده‌اند و لکن هر حرفی را در هر عالمی باقتضای آن مقصودی مقرر است بلی سالکین از هر اسمی رمزی و از هر حرفی سرّی ادراک مینمایند و این حروفات در مقامی اشاره بتقدیس است

ک ای کفّ نفسک عمّا یشتهیه هواک ثمّ اقبل الی مولاک

ن نزه نفسک عمّا سواه لتقدی بروحک فی هواه

ج جانب جناب الحقّ ان بقی فیک من صفات الخلق

ش اشکر ربّک فی ارضه لیشکرک فی سمائه و ان کانت السماء فی عالم الأحدثیه نفس ارضه

ک کفر عنک الحجابات المحدوده لتعرف ما لا عرفته من المقامات القدسیّه

و اَنّك لو تسمع نغمات هذه الطّير الفانية لتطلب من الكؤوس الباقية الدّائمة و تترك الكأوب  
الفانية الزّائلة  
و السّلام على من اتّبع الهدى

\*

## چهار وادی

هو الحیّ

ای ضیاء الحقّ حسام الدّین راد  
که فلک و ارکان چه تو شاهی نژاد  
نمیدانم چرا یکمرتبه رشتۀ محبّت را گسیختید و عهد محکم مودّت را شکستید مگر خدا نکرده  
قصوری در ارادت بهم رسید و یا فتوری در خلوص نیّت پیدا گشت که از نظر محو شدم و سهو آمدم  
چه مخالفت بدیدی که ملاطفت بریدی  
مگر آنکه ما ضعیفیم و تو احتشام داری  
یا بیک تیر از کارزار برگشتی مگر نشنیده‌اید استقامت شرط راه است و دلیل ورود بارگاه انّ الدّین  
قالوا ربّنا الله ثمّ استقاموا تتنزلّ علیهم الملائکة  
و دیگر میفرماید فاستقم كما امرت لهذا مستقرّین بساط وصول را این سلوک لازم و واجب  
است

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم  
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال  
اگرچه زیارت جواب نامه ننموده ذکر ارادت نزد عقلا خطا و بیجا است و لکن محبّت بدیع ذکر  
و قواعد قدیم را منسوخ نمود و معدوم کرد  
قصۀ لیلی مخوان و غصۀ مجنون  
عشق تو منسوخ کرد ذکر اوایل  
نام تو میرفت و عاشقان بشنیدند  
هر دو برقص آمدند سامع و قائل



فی حکمة الالهیة و تنبیه الرّبانیة

من سر هر ماه سه روز ای صنم

بیگمان باید که دیوانه شوم

هان که امروز اول سه روزه است

روز فیروز است نه فیروزه است

شنیدم برای تبحیث و تدریس به تبریز و تفلیس حرکت فرموده‌اید و یا برای عروج معارج به  
سنندج تشریف برده‌اید

ای سیّد من متصاعدان سموات سلوک از چهار طائفه بیش نیستند مختصری ذکر میشود که در  
آن خدمت معلوم آید و مبرهن گردد که هر طائفه را چه علامت است و چه مرتبه  
اول اگر سالکان از طالبان کعبه مقصودند این رتبه متعلق بنفس است و لکن نفس الله القائمة فیه  
بالسنن مراد است

و در این مقام نفس محبوب است نه مردود و مقبول است نه مقهور اگرچه در اول این رتبه  
محلّ جدال است و لکن آخر آن جلوس بر عرش جلال چنانکه میفرماید  
ای خلیل وقت و ابرهیم هش

این چهار اطیّار رهن را بکش

تا بعد از ممات سرّ حیات ظاهر شود

و این مقام نفس مرضیه است که میفرماید فادخلی فی عبادی و ادخلی جنّتی  
این مقام را اشارات بسیار است و دلالات بیشمار اینست که میفرماید سنریمهم آیاتنا فی الآفاق و  
فی انفسهم حتّی یتبین لهم أنّه لا اله الا هو  
پس معلوم میشود که کتاب نفس را باید مطالعه نمود نه رساله نحو را چنانچه میفرماید اقرأ  
کتاب نفسک و کفی بنفسک الیوم حسیباً

حکایت آورده‌اند که عارف الهی با عالم نحوی همراه شدند و همراز گشتند تا رسیدند بشاطی  
بحر العظمة عارف بی‌تأمل توسّل فرموده بر آب راند و عالم نحوی چون نقش بر آب محو گشته  
مبهوت ماند بانگ زد عارف که چون عنان پیچیدی گفت ای برادر چه کنم چون پای رفتنم نیست سر  
نهادن اولی بود گفت آنچه از سیبویه و قولویه اخذ نموده‌ی و یا از مطالب ابن حاجب و ابن مالک  
حمل فرموده‌ی بریز و از آب بگذر

محو میباید نه نحو این را بدان

گر تو محوی بی‌خطر در آب ران

و دیگر میفرماید لا تکنوا کالذین نسوا الله فأنساهم انفسهم اولئک هم الفاسقون

و اگر سالکان از ساکنان حجره محمودند این مقام راجع بعقل میشود که او را پیغمبر بدن مینامند و رکن اعظم میدانند لیکن عقل کلی ربّانی مقصود است که در این رتبه تربیت امکان و اکوان بسلطنت او است نه هر عقل ناقص بی معنی چنانچه حکیم سنائی میگوید

عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن محیط

عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار

عقل اگر خواهی که ناگه در عقیلت نفکند

گوش گیرش در دبیرستان الرّحمن در آر

و در این مقام تلاطم بسیار است و طماطم بیشمار گاهی سالک را متصاعد مینماید و گاهی متنازل اینست که میفرماید مرّة تجذّبی الی عرش العمّاء و مرّة تهلکنی بنار الاغماء چنانچه سرّ مکنونه از آیه مبارکه کهف در این مقام معلوم میشود که میفرماید

و ترى الشمس اذا طلعت تزاور عن كهفهم ذات اليمين و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال و هم في فجوة منه ذلك من آيات الله من يهدى الله فهو المهتد و من يضلل فلن تجد له ولياً مرشداً  
اگر کسی اشارات همین یک آیه مبارکه را مطلع شود کافی است او را اینست که در وصف این رجال میفرماید رجال لا تلهيهم تجارة و لا بيع عن ذكر الله

این مقام میزان است و پایان امتحان و در این رتبه هم استفاده ضرور ندارد و در تعلیم سالکین این لجه میفرماید اتّقوا الله يعلمكم الله و همچنین میفرماید العلم نور يقذفه الله على قلب من يشاء پس باید محلّ را آماده نمود و مستعدّ نزول عنایت شد تا که ساقی کفایت خمر مکرمت از زجاجه رحمت بنوشاند الا انّ بذلك فليتنافس المتنافسون

و حينئذ اقول انا لله و انا اليه راجعون

و اگر عاشقان از عاکفان بیت مجذوبند این سریر سلطنت را جز طلعت عشق جالس نتواند شد این مقام را شرح نتوانم و وصف ندانم

با دو عالم عشق را بیگانگی

و اندر او هفتاد و دو دیوانگی

مطرب عشق این زند وقت سماع

بندگی بند و خداوندی صداع

این رتبه صرف محبّت میطلبد و زلال مودّت میجوید و در وصف این اصحاب میفرماید الذّین لا يسبقونه بالقول و هم بأمره يعملون

این مقام نه سلطنت عقل را کفایت مینماید و نه حکومت نفس را چنانچه نبیّی از انبیاء الله عرض نمود الهی کیف الوصول الیک قال الق نفسک ثمّ تعال

ایشان قومی هستند که صفّ نعال را با صدر جلال یک دانند و ایوان جمال را با میدان جدال  
در سبیل محبوب یک شمردند

و معتکفین این بیت مطلب ندانند و مرکب برانند جز نفس دوست در دوست هیچ نبینند و کلّ  
الفاظ را مهمل دانند و جمیع مهملات را مستعمل دارند سر از پا نشناسند و دست از پا فرق ننمایند  
سراب را نفس آب گویند و ذهاب را سرّ ایاب خوانند اینست که میگوید

وصفی ز حسن روی تو در خانقه فتاد

صوفی طریق خانه خمار برگرفت

عشقت بنای صبر بکلی خراب کرد

جورت در امید بیکبار برگرفت

و در این مقام تعلیم و تعلّم البتّه عاطل ماند و باطل گردد

عاشقان را شد مدرّس حسن دوست

دفتر و درس و سبقشان روی او است

درستان آشوب و شور و ولوله

نی زیادات است و باب سلسله

سلسله این قوم جعد مشکبار

مسئله دور است لیکن دور یار

فی المناجاة لله تبارک و تعالی

ای خدا ای فضل تو حاجت روا

با تو یاد هیچ کس نبود روا

ذره علمی که در جان من است

وارهانش از هوا و خاک پست

قطره دانش که بخشیدی ز پیش

متّصل گردان بدریاهای خویش

إذا أقول لا حول و لا قوّة الا بالله المهيمن القيوم

و اگر عارفان از واصلان طلعت محبوبند این مقام عرش فؤاد است و سرّ رشاد و این محلّ

رمز یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید است

که اگر کلّ من فی السّموات و الأرض الی یوم یفخ فی الصّور شرح این رمز شریف و سرّ

لطیف را فرمایند البتّه از عهده حرفی برنیایند و احصا نتوانند زیرا که این مقام قدر است و سرّ مقدر

اینست که سؤال نمودند از این مسئله فرمودند بحر ذخّار لا تلجه ابدأً و باز سؤال فرمودند فرمودند لیل دامس لا تسلکه

و هر کس ادراک این رتبه نمود البتّه ستر نماید و اگر ریحی اظهار دارد یا ابراز نماید البتّه سر او بر دار مرتفع خواهد شد با وجود این قسم بخدا که اگر طالب مشهود میگشت مذکور میآمد زیرا که میفرماید الحبّ شرف لم یکن فی قلب الخائف الرّاهب

و انّ السّالک الی الله فی منهج البیضاء و الرّکن الحمرآء لن یصل الی مقام وطنه الاّ بکفّ الصّفر عمّا فی ایدی النّاس و من لم یخف الله اخافه الله من کلّ شیء و من خاف الله یخاف منه کلّ شیء  
پارسی گو گرچه تازی خوشتر است

عشق را خود صد زبان دیگر است

چه ملیح است این فرد در این مقام

گر درّ عطا بخشد اینک صدفش دلها

ور تیر بلا آید اینک هدفش جانها

و اگر مخالف حکم کتاب نمیبود البتّه قاتل خود را از مال خود قسمت میدادم و ارث میبخشیدم و منتش میبردم و دستش بر چشم میمالیدم ولیکن چه کنم که نه مال دارم و نه سلطان قضا چنین امضا فرمود

حینئذ اجد رائحة المسک من قمص الهاء عن یوسف البهاء کأنی وجدتها قریباً ان انتم تجدونها

بعیداً

بوی جانی سوی جانم میرسد

بوی یار مهربانم میرسد

از برای حقّ صحبت سالها

باز گو حالی از آن خوشحالتها

تا زمین و آسمان خندان شود

عقل و روح و دیده صد چندان شود

این محلّ صحو بحت و محو باتّ است محبّت را هم در این رتبه راهی نیست و مودّت را مقامی نه چنانچه میفرماید المحبّة حجاب بین المحبّ و المحبوب محبّت هم در این مقام قمص حجاب میشود و آنچه غیر دوست غطا میگردد و اینست که حکیم سنائی میگوید

سوی آن دلبر نپوید هیچ کس با آرزو

با چنان گلرخ نخسبد هیچ تن با پیرهن

زیرا که این عالم الله است و منزّه از اشارات خلق رجال

این بیت بر بساط نشاط با کمال فرح و انبساط الوهیت مینمایند و ربوبیت میفرمایند و بر نمارق عدل متمکن شده‌اند و حکم میرانند و هر ذی حقی را بقدر اندازه او عطا میفرمایند و شاربان این کؤوس در قباب عزت فوق عرش قدم ساکنند و در خیام رفعت بر کرسی عظمت جالس‌الذین لا یرون فیها شمساً و لا زمهیراً

در این رتبه سموات اعلی با ارض ادنی تعارض ندارد و تفاوت نجوید زیرا که مقام الطاف است نه بیان اعداد اگرچه در هر آن در شأن بدیع جلوه نماید یک شأن بیش نیست اینست که در یک مقام میفرماید لا یشغله شأن عن شأن و در مقام دیگر میفرماید کلّ یوم هو فی شأن ذلک من طعام الذی لم یتسنّه طعمه و لن یتغیّر لونه اگر قدری میل فرمائی البتّه این آیه را تلاوت میفرمائی و جهت وجهی للذی فطر السموات و الأرض حنیفاً مسلماً و ما انا من المشرکین و کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات و الأرض لیكون من المؤمنین اذاً فأدخل یدک فی جیبک ثم اخرجها بالقوة لتشهدا نوراً للعالمین

چه لطیف است این ماء عذب از ید ساقی محبوب و چه رقیق است این خمر طهور از دست طلعت مخمور و چه نیکو است این طعام سرور از کؤوس کافور هنیئاً لمن شرب منها و عرف لذتها و بلغ الی مقام معرفتها

بیش از این گفتن مرا در خوی نیست

بحر را گنجایش اندر جوی نیست

زیرا که سرّ این در کنائز عصمت مکنون است و در خزائن قدرت مخزون منزّه از جواهر بیان است و مقدّس از لطائف تبیان

حیرت در این مقام بسیار محبوب است و فقر بحت بسیار مطلوب اینست که میفرماید الفقر فخری و دیگر ذکر شده لله تحت قباب العزّ طائفة اخفاهم فی رداء الفقر اجلالاً آنها هستند که از چشم او ملاحظه نمایند و از گوش او هوش دارند چنانچه در حدیث مشهور مذکور است

اخبار و آیات آفاقی و انفسی در این رتبه بسیار است ولیکن بدو حدیث اکتفا میرود تا نوری باشد برای مطالعین و سروری باشد برای مشتاقین

اول اینست که میفرماید عبدی اطعنی حتّی اجعلک مثلی انا اقول کن فیکون و انت تقول کن

فیکون

و ثانی اینست که میفرماید یا ابن آدم لا تأنس بأحد ما وجدتنی و متی اردتنی وجدتنی باراً قریباً آنچه مذکور شد از اشارات بدیعه و دلالات منیعه راجع است بحرف واحد و نقطه واحده ذلک من سنّة الله و لن تجد لسنّته تبدیلاً و لا تحویلاً

مدتی است که این نوشته را بیاد شما شروع نمودم و چون کاغذ قبل ملاحظه نشد قدری ابتدا گله و شکایت رفت لکن توقیع تازه رفع نمود و سبب شد که این رقعہ را ارسال نمودم ذکر حبّ بنده در آن حضرت احتیاج اظهار ندارد و کفی بالله شهیداً و در خدمت جناب شیخ محمد سلّمه الله تعالی باین دو فرد اکتفا نمودم معروض دارند

من کوی تو جویم که به از عرش برین است

من روی تو بینم که به از باغ جنان است

إذا عرضت امانة العشق على القلم ابى ان يحملها فصار منصعقاً فلما افاق قال سبحانك انى تبت اليك و انا اول المستغفرين و الحمد لله رب العالمين

شرح این هجران و این سوز جگر

این زمان بگذار تا وقت دگر

خوشر آن باشد که سرّ دلبران

گفته آید در حدیث دیگران

فتنه و آشوب و خونریزی مجو

بیش از این از شمس تبریزی مگو

و السلام عليكم و على من طاف حولكم و فاز لقائكم

آنچه بنده از پیش عرض نمودم مگس میل فرمود این از خوبی مرگب میشود اگرچه سعدی در

این مقام فردی ذکر نموده

من دگر چیز نخواهم بنویسم که مگس

زحمتم میدهد از بسکه سخن شیرین است

دیگر دست از تحریر عاجز شد التماس مینماید که بس است لهذا میگویم سبحان ربّ العزّة

عمّا یصفون